

مدیر دبیرستان بودم. دانش‌آموزی داشتم بسیار خشن و بی‌پروا که نسبت به تمام دبیران و مسئولان مدرسه پرخاشگری می‌کرد. خودش با استعداد بود، ولی خانواده‌ای مشکل‌دار داشت. از اول مهر، همه‌ی دبیران رسماً اعلام کردند که با وجود او، حاضر به انجام وظیفه در مدرسه نیستند. از آنان درخواست مهلت یک‌ماهه کردم. با اکراره پذیرفتند. در این مدت، باید جو را تغییر می‌دادم. او را صدا زدم و با اکرام و دلسوزی، مسائل را برایش تبیین کردم. به هم قول همکاری دادیم. هر روز سراغش می‌رفتم و احوالش را می‌پرسیدم. مهلت رو به پایان بود و او داشت روبه‌راه می‌شد. تا آن اتفاق ناهنجار در کلاس پیش آمد؛ ساعت درس زمین‌شناسی، با دبیر درگیری فیزیکی پیدا کرد.

گرچه هر دو مقصر بودند، اما سوابقش اجازه نمی‌داد کسی بتواند از او دفاع کند.

با این حال، دل به دریا زدم و باز هم وساطت کردم. این‌بار شورای دبیران بسیار با تلخی پذیرفتند. مدت یک هفته از کلاس محروم و بعد به‌صورت مشروط پذیرفته شد.

یک ماه بعد، اکثر دبیران درخواست داشتند که او را نماینده‌ی کلاس کنند. در پایان سال تحصیلی، با پیشرفتی قابل تحسین، موفق شد رتبه‌ی دوم کلاس را کسب کند. سال سوم را با انگیزه‌ی بهتر و تلاش بیشتر شروع کرد و یک سال بعد، در کنکور سراسری، در رشته‌ی پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. هم‌اکنون هم پزشک خوبی است و مرتب با هم مرادوه داریم.

## عدالت

در یک دبیرستان نام‌دار در شیراز درس می‌دادم. بچه‌ها همه اهل مطالعه و جویای رتبه‌ی بالا بودند. قرار بود امتحان میان‌ترم بگیریم. با ورقه‌های امتحانی تکثیر شده، وارد کلاس شدم. بچه‌ها یکی‌یکی به التماس افتادند و تقاضای به تعویق انداختن زمان امتحان را داشتند. عذرشان این بود که آن هفته، یکی دو امتحان دیگر هم داشته‌اند، لذا وقت کافی برای مطالعه و کسب نمره‌ی مطلوب در درس دینی در اختیارشان نبوده است.

دیدم همه‌ی کلاس یکصدا چنین تقاضایی دارند. ما دبیران دینی هم دل‌نازک هستیم و در گوشمان نیز خوانده‌اند که زیاد سخت‌گیر نباشیم. کم‌کم نرم شدم و پذیرفتم که امتحان

همگام با شما  
همراه با  
دانش‌آموزان

خاطره‌های  
ماندگار

یک هفته به تأخیر بیفتد. تاریخ جدید امتحان را روی تخته سیاه نوشتیم و برگه‌ها را در کیف گذاشتیم تا هفته‌ی آینده از آن‌ها استفاده کنیم. هنوز مشغول تدریس نشده بودم که دانش‌آموزی با کمال ادب اجازه‌ی سخن خواست. گفتم: بفرمایید. به پا خواست و با لحنی بسیار متواضعانه و توأم با عذرخواهی گفت: استاد محترم، من چون برنامه‌ریزی درسی کرده‌ام، امروز دینی را مطالعه کرده‌ام و حالا آماده‌ی امتحان هستم. هفته‌ی آینده با عرض پوزش باید فلان درس را مطالعه کنم.

مات شدم که چه جوابی بدهم. لحظاتی بدون واکنش ایستادم و با خود فکر کردم، حق با اوست. من همواره اهمیت وقت‌شناسی و نظم در زندگی را در کلاس متذکر شده‌ام و آن را از فضایل اخلاقی شمرده‌ام. حق با او بود؛ گرچه در اقلیت بود. اما چگونه باز از حرف خودم برمی‌گشتم و جلوی همه می‌ایستادم و امتحان را برگزار می‌کردم؟ ناچار شدم آن دانش‌آموز را به ردیف اول کلاس بیاورم و با عجله سؤالاتی طرح کنم تا پاسخ آن‌ها را بنویسد، سپس شروع به تدریس درس جدید برای دیگر دانش‌آموزان کردم.

این تجربه باعث شد که از آن به بعد، در اوایل ترم، امتحان میان‌ترم را با توافق و مشورت دانش‌آموزان کلاس تعیین کنم و به آن‌ها بگویم که زمان آن به هیچ وجه قابل تغییر نیست و خلاف وعده، نه از من پسندیده است و نه از شما، و نظم از ارکان اخلاق اسلامی است.

## امضای محفوظ

یک روز بچه‌ها را برای رفتن به نماز جمعه دعوت کردم و تأکید کردم که حتماً شرکت کنند. البته می‌دانستم خودم آن هفته موفق به شرکت نخواهم شد. فردای آن روز، شنیدم که تعداد کمی از بچه‌ها به نماز جمعه رفته‌اند. یعنی حرفم کم‌اثر بوده است. هفته‌ی دیگر، در حالی که خود مصمم به رفتن بودم، بچه‌های کلاس را هم دعوت کردم. استقبال خوبی کردند. عهد کردم، تا خودم عامل به عملی نباشم، دانش‌آموزان را به انجام آن ترغیب نکنم. سخن کز دل برآید، لاجرم بر دل نشیند.

یک روز صبح که وارد مدرسه شدم، با نامه‌ی یکی از دانش‌آموزان کلاسم روبه‌رو شدم که نوشته بود: «قصده خودکشی دارم.» بلافاصله در زنگ تفریح او را خواستم و جریان را پرسیدم. معلوم شد پدر و مادرش با هم درگیری دارند. با مدیر و مربی پرورشی به دیدار خانواده‌اش رفتیم. بعد از چند دیدار، آرامش به خانواده‌ی آن‌ها برگشت و او هم از تصمیم عجولانه‌ی خود منصرف شد. بعدها این دانش‌آموز

تشکیل خانواده داد، با والدینش به زندگی خوبی رسید و از دوستان صمیمی من شد.

## رویا رزم‌آور

به تجربه دریافته‌ام، هرگاه با روحیه‌ی شاد و حال تبسم وارد کلاس شده‌ام و تدریس خود را با یک حدیث و آیه‌ی قرآن و یا یک لطیفه شروع کرده‌ام، کارم موفق بوده است. هرگاه هم به علت داشتن مشکلات شخصی، عبوس وارد کلاس شده‌ام، بچه‌ها هم رغبتی به درس و کلاس من نشان نمی‌دهند و مرتب باید به آن‌ها تذکر بدهم. حال یقین دارم که روحیات معلم، در موفقیت او در کلاس‌داری، تأثیر به‌سزایی دارد.

## احمد رضایی

من معمولاً در کلاس، تذکرات اخلاقی و لزوم رعایت پوشش اسلامی در جامعه را یادآور می‌شوم. روزی برای خرید میوه و سبزی، به مغازه رفته بودم. یکی از شاگردانم، همراه مادرش برای خرید آمده بود. مرا که دید، جلو آمد و سلام کرد. بعد آرام‌آرام در کنار مادرش قرار گرفت. سرم را که برگرداندم، در یک لحظه دیدم او می‌کوشد حجاب ناقص مادرش را اصلاح کند. این در حالی بود که مادر، بی‌پروا به جمع‌آوری میوه مشغول بود. نه شرم داشت و نه به خجالت‌زدگی فرزندش توجه می‌کرد. فهمیدم که نصایح ما در کلاس، بدون ارتباط با خانواده‌ها، مفید نیست و بچه را بر سر دو راهی و سردرگمی قرار می‌دهد.

## عنایت‌الله‌الشیخ‌الحکمایی

اوایل خدمت‌م بود و تجربه‌ی کافی نداشتم. یکی از شاگردانم مشکل اخلاقی داشت. چند بار تماس گرفتم که مادرش به مدرسه بیاید و موضوع را با او در میان بگذارم. پدرش به جای مادر، به مدرسه آمد. مشکل را به پدرش گفتم. مادر سراسیمه به مدرسه آمد و گفت، پدر او فردی متعصب است و به برادرش که در شهری دیگر است تلفن کرده تا بیاید و با هم بچه را به قتل برسانند. به ذهنم آمد که همراه یکی از همکاران با تجربه، به منزلشان برویم و جلوی این مسئله را بگیریم. این کار را کردیم و پدر آرام گرفت.

این حادثه برای من مایه‌ی عبرت شد تا از آن به بعد، مشکل دانش‌آموز دختر را فقط با مادرش در میان بگذارم.

## مریم خالو عسکری